

## دولت روسیه و مسأله غرب، "سده‌های اقتباس و مقابله"

جهانگیر کرمی<sup>۱</sup>

رقیه کرامتی نیا<sup>۲</sup>

اگر چه غرب در سده‌های اخیر مسأله اصلی بسیاری از جوامع و دولت‌ها بوده، اما این موضوع در نسبت با روسیه بسیار بنیادین و متفاوت بوده است. از سده پانزدهم میلادی تا کنون حدود پنج سده است که روسیه در پرتو تحولات ناشی از نوزایی اروپا قرار گرفته و به تعبیری در حاشیه آن، گاه در تعامل و گاه نیز در تقابل با آن به زیست خود ادامه داده است. موقعیت جغرافیایی و شرایط فرهنگی و مذهبی روسیه پیوستگی‌ها و گسستگی‌هایی با غرب داشته که نتایج مهمی در حیات سیاسی و رفتار خارجی این دولت بر جای نهاده و نگاه به غرب را در دوره‌های مختلف به موضوعی اساسی و با نتایج و پیامدهای خاص تبدیل نموده است. با امعان نظر به این موضوع، اینکه دولت‌های روسی چگونه به غرب نگرسته‌اند و این نگرش‌ها چه تأثیری بر رفتار داخلی و خارجی آنها داشته است و از همه مهم‌تر، علت خاص بودن واکنش‌های دولت‌های روسی و دلایل تبدیل غرب به مسأله اصلی برای این کشور از مهم‌ترین پرسش‌های این نوشتار هستند. فرضیه اصلی این نوشتار آن است که «ریشه رفتار روسیه نسبت به غرب را باید در خصلت پیرامونی‌بودن و سپس در آستانگی آن درک کرد.» در توضیح این ایده نگارندگان باور دارند که روسیه نه توانسته است به غرب ملحق و در آن ادغام شود و نه کاملاً از غرب جدا شده و مسیر متفاوتی را در پیش گیرد.

**واژگان کلیدی:** روسیه، اروپا، غرب، مجادلات فکری، نوزایی، روابط سیاسی و نوگرایی.

---

<sup>۱</sup> . نویسنده مسئول، دانشیار گروه مطالعات روسیه دانشگاه تهران، تهران، ایران.

Email: jkarami@ut.ac.ir

<sup>۲</sup> . دانش‌آموخته کارشناسی ارشد رشته مطالعات روسیه دانشگاه تهران، تهران، ایران.

Email: rkeramatinia@ut.ac.ir

### مقدمه

در سده‌های اخیر کمتر دولت و جامعه‌ای را می‌توان یافت که در سیاست خود با پدیده غرب به شکلی درگیر نباشد. نوزایی غرب و تحولات بعدی آن به شکل اصلاح دینی، روشنگری، نوسازی، انقلاب صنعتی، استعمار و جهانی شدن به تدریج بر همه جوامع تأثیر گذاشته و اتخاذ هر سیاستی در سطح ملی و فراملی مستلزم در نظر گرفتن این پدیده‌ها بوده است. اما یکی از نخستین دولت‌هایی که پیش از همه و تا کنون بیش از همه با این پدیده درگیر بوده، روسیه است که مسأله غرب در اولویت سیاست‌های آن قرار داشته است. تاریخ روسیه در چند قرن اخیر سرشار از فراز و نشیب‌های روابط خوب با غرب، تیرگی روابط با غرب، نزدیک شدن به غرب، جنگ با غرب، خصومت با غرب، رقابت با غرب و مسائلی از این قبیل بوده است. با دنبال کردن سیر تسلسلی تعارضات و تعاملات این کشور با غرب به سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی می‌رسیم که چنین وضعیتی از آن زمان، امر سیاست را در روسیه درگیر خود ساخته است.

از این رو، می‌توان دریافت که مسأله غرب برای روسیه موضوعی پایه‌ای و بنیادین است. بر اساس مجموعه این فراز و نشیب‌های تعاملات روسی و غربی، پرسش‌هایی در این نوشتار مطرح شده است. از جمله این که روسیه چگونه به غرب نگاه می‌کند؟ چرا روسیه در این پنج یا شش سده پس از رنسانس<sup>۱</sup> که دولت روسی احیا شده، نتوانسته با غرب به تعادل برسد؟ به عبارتی چرا روسیه نتوانسته وضعیت و جایگاه مشخصی نسبت به غرب داشته باشد به طوری که یا غربی باشد یا غیر غربی و یا حتی اگر حد میانه‌ای را اتخاذ می‌کند در آن میانه بودن نیز پایداری لازم را داشته باشد؟ این‌ها پرسش‌های مهمی هستند که در این رابطه مطرح می‌شوند، اما پرسش اصلی در این نوشته آن است که چرا روسیه نتوانسته با گذشت این همه دوره‌ها به تعادل روشنی با غرب برسد؟

ادعای اصلی در این نوشتار آن است که «ریشه و دلیل اصلی رفتار روسیه نسبت به غرب را به طور عمده باید از خصلت پیرامونی شدن و سپس در آستانگی آن درک کرد. این که روسیه نخست یک کشور پیرامونی شده از نگاه غرب است که با توجه به مجموعه‌ای از ویژگی‌های ملی در آستانه غرب قرار دارد یعنی نه توانسته غرب شود و نه از غرب جدا گردد.

---

<sup>۱</sup> . Renaissance

نه آنچنان ضعیف بوده که با غرب ادغام شود و نه آنگونه قدرتمند که بر غرب غلبه کند و یا چندان دور که مانند چین و هند و ژاپن به حیات سیاسی دور از غرب ادامه دهد». بنابراین در آستانه بودن یعنی نه توان پیوستن، نه توان جدایی داشتن که مهم‌ترین ویژگی قابل مشاهده در رفتار روسیه است که در این نوشتار به عنوان مفهوم اصلی برای تبیین و تحلیل رفتار روسیه مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد.

برای بررسی این ایده و ابعاد و دلالت‌های مفهومی و عملی آن، نخست یک بحث نظری درباره پیرامونی‌بودن و در آستانگی و سپس پیدایی و پایایی مسأله غرب در سده‌های اخیر به طور کلان و برای همه جهان بیان می‌شود، سپس با بررسی جنبه‌های مختلف هویت دولت روسیه به سیر تحول تعاملات و رقابت‌های روسیه و غرب پرداخته شده و سرانجام وضعیت در آستانگی روسیه، مورد کندوکاو قرار گرفته و تحلیل و استنتاج از مباحث مطرح خواهد شد.

### تمهید نظری

در باب پدیده جهان‌گستری<sup>۱</sup> غرب، شکاف ایجاد شده و پیامدهای آن و واکنش‌های کشورهای جهان به این موضوع آثار زیادی نوشته شده است. قصد نگارندگان بر آن نیست که به چنین مباحث پردامنه‌ای بپردازند، بلکه در این مجال صرفاً با استمداد از برخی از مفاهیم مطرح در اندیشه‌های انتقادی نسبت به نظام جهانی غرب-محور به فراهم آوردن مبنایی برای مباحث می‌پردازیم. در این رابطه می‌توان نظریه مرکز و پیرامون و به‌ویژه مفهوم پیرامونی‌شدن<sup>۲</sup> و تحولات اندیشگی<sup>۳</sup> آن را مطرح و با بهره‌گیری از ایده‌های اصلی آن در ترکیب با مفهوم در آستانگی به امکان‌هایی برای ارائه یک الگو تحلیلی و گشودگی بحث همت گمارند.

نظریه مرکز - پیرامون<sup>۴</sup> به عنوان دیدگاهی چپ‌گرا از اواخر سده ۱۹ میلادی به اشکال خام‌تر در اندیشه‌های مارکس<sup>۵</sup>، انگلس<sup>۶</sup> و لنین<sup>۷</sup> مطرح شده بود، اما اندیشمندانی چون

---

<sup>۱</sup>. World Spreading.

<sup>۲</sup>. Peripheralization

<sup>۳</sup>. Thoughtfulness Developments

<sup>۴</sup>. Center-Periphery Theory

<sup>۵</sup>. Karl Marx

<sup>۶</sup>. Friedrich Engels

<sup>۷</sup>. Vladimir Lenin

پل باران<sup>۱</sup>، آنده گوندر فرانک<sup>۲</sup> و ایمانوئل والرشتاین<sup>۳</sup> در نیمه دوم سده بیستم به تنظیم و مفهوم‌بندی روشن‌تری از آن پرداخته‌اند. از نگاه والرشتاین این موضوع در چارچوب نظریه کلان‌تری به نام نظریه نظام جهانی قرار گرفته است که بر اساس آن از سده ۱۶ میلادی به تدریج یک نظام جهانی شکل گرفته که به سرمایه‌داری مشهور شده است و منطق آن بر اساس انباشت سرمایه و گسترش تجارت قرار دارد و ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی متفاوتی نسبت به نظام فئودالی ایجاد کرده که همه جهان را به دو بخش مرکز که محل تولید ایده‌ها، مفاهیم و کالاها است و پیرامون که محل تأمین مواد خام و نیروی کار ارزان و بازار مناسب صادرات می‌باشد، تقسیم کرده است (والرشتاین، ۱۳۹۶).

بر این اساس در مرکز همواره یک قدرت بزرگ بر مبنای توان تولیدات صنعتی، فناوری‌ها و نظام مالی و پولی به وضعیت قدرتمندی می‌رسد و با ایجاد ساختارها و قواعد و هنجارهای مورد نیاز گردش سرمایه به موقعیت هژمونی رسیده و مسئولیت حفظ سیستم را بر عهده داشته و بر روند تجارت و انباشت سرمایه نظارت می‌کند. اما از آنجا که عوامل اقتصادی تولید ثروت و قدرت پویا هستند از این رو، سایر رقبا نیز به تدریج وضعیت قدرت خود را افزایش داده و به هژمونی می‌رسند و لذا قدرت‌های هژمون جابه‌جا می‌شوند. نکته مهم در دیدگاه والرشتاین و دیگر واضعان این اندیشه آن است که ساختار نظام سرمایه‌داری با این مرکز پیرامونی‌سازی به حیات خود ادامه می‌دهد تا زمانی که یا بر اثر تناقضات درونی خود فرو بپاشد یا انقلابات پیرامونی بساط آن را برچینند (Croce, 2018). اما یک نکته مهم آن است که نظریه مرکز پیرامون بعد از گوندر فرانک<sup>۴</sup> در اندیشه والرشتاین برای تطبیق بیشتر با واقعیت کشورهای رشدیافته جهان سومی از مفهوم شبه‌پیرامون برای توجیه آنها استفاده کرد و آن را حد فاصل مرکز از پیرامون قلمداد نمود.

یکی دیگر از نظریه‌پردازان در این رابطه، استاوریانوس<sup>۵</sup> است که با مطالعه‌ای تاریخی و تطبیقی به بررسی روند شکل‌گیری مرکز و پیرامون همت گماشته و با بهره‌گیری از دو مفهوم شکاف جهانی و جهان سومی‌سازی به تحلیل این وضعیت پرداخته است. اما باور دارد که نوع

<sup>۱</sup>. Paul Baran

<sup>۲</sup>. Andre Gunder Frank

<sup>۳</sup>. Immanuel Wallerstein

<sup>۴</sup>. Andre Gunder Frank

<sup>۵</sup>. Stavrianos, Leften Stavros

واکنش‌های کشورهای پیرامونی به مرکز بسیار اهمیت دارد و توانسته است که آنها را در رقابت با مرکز به وضعیت مناسبی برساند. تفاوت دیدگاه وی با پیشینیان خود در اردوگاه چپ آن است که برخلاف آنها، قائل به یکنواختی و یکسانی کشورهای پیرامونی به عنوان قربانیان دست‌بسته نیست، بلکه آنان را نقش‌آفرینانی خردمند می‌بیند که در راهبردهای خود توان کنش موثر را دارند تا به بازیگرانی مشارکت‌کننده در نظام جهانی تبدیل شوند (Stavrianos, 1981). این تحول فکری در اندیشه چپ به زایش مکتب وابستگی جدید<sup>۱</sup> منجر شده که مدعیان آن باور دارند که دولتمردان جهان سومی می‌توانند با خردمندی موقعیت کشور خود را در نظام جهانی بهبود بخشند و نظام طبقاتی جهانی و مرکز - پیرامون را یک کاست<sup>۲</sup> و طبقه همیشگی و غیرقابل تغییر نمی‌پندارند و به تعبیر آلون سو<sup>۳</sup>، یک فرایند خاص تاریخی، داخلی و سیاسی اجتماعی است که می‌تواند به توسعه پویا نیز منجر شود (سو، ۱۳۹۶: ۱۹۹-۲۰۰).

بر اساس این دیدگاه‌ها و تحولات آنها می‌توان موقعیت دولت‌ها و کنش‌ها و واکنش‌های آنها به پدیده غرب را تبیین نمود. از این نگاه، کشورهای جهان را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد؛ کشورهای مرکز، نظام سرمایه‌داری جهانی؛ کشورهای شبه‌پیرامونی که نقش واسطه و ضربه‌گیر روندهای مخمل نظام و سکوه‌های صادراتی و وارداتی را ایفا می‌کنند و در نهایت کشورهای پیرامونی که هزینه اصلی دوام و بقای نظام مذکور را می‌پردازند. پویایی این ساختار به گونه‌ای است که هیچ دولتی برای همیشه در مرکز نخواهد ماند و هیچ دولتی هم لزوماً برای همیشه در حاشیه نخواهد زیست و امکان بازیگری همواره وجود دارد و نوع بازیگری به ماهیت کشور، منابع آن، نوع نظام سیاسی و دولتمردان آن بستگی خواهد داشت. در اینجا پیرامونی‌شدن یا به اصطلاح استاوریانوس جهان سومی شدن پدیده‌ای تحمیلی است که دولت‌های قربانی را مجبور به پذیرش و تسلیم، مقابله و جنگ و یا تمهید چاره‌ای میان این دو وامی‌دارد.

علاوه بر مفهوم پیرامونی‌شدن، یکی از مفاهیم دیگری که می‌تواند برای تبیین رفتار دولت‌های تحت فشار قدرت‌های بزرگ مورد استفاد قرار گیرد، مفهوم در آستانه‌بودن<sup>۴</sup> است که جواد طباطبایی آن را برای واکنش‌های ایران به مدرنیسم و نیز فشارهای روسیه در

---

<sup>۱</sup> New Dependence School

<sup>۲</sup> Cast

<sup>۳</sup> Alvin Y. So

<sup>۴</sup> At the Threshold

جنگ‌های اوان سده نوزدهم به کار برده که بیشتر به لحاظ زمانی و برای تبیین ساختار دوره‌های گذار در تاریخ، اندیشه و آگاهی به کار گرفته شده است (طباطبایی، ۱۳۸۵: ۳۱). این نگاه با غنابخشی به رفتار دولت‌ها از منظر فکری و فلسفی می‌تواند موضوع پیرامونی‌شدن و تقلاهای عمده برای فرارفتن از آن را تبیین نماید. اما طبعاً بدین منظور مستلزم تبدیل آن از عالم اندیشه و نظر به واقعیت‌های جغرافیایی است. از این رو، نگارندگان کوشیده‌اند تا این مفهوم را از چهار جنبه جایگاه، نگرش، ساختار و کارکرد در دولت‌های پیرامونی به کار گیرند. از این نگاه، وضعیت در آستانگی امر پیچیده‌ای را ایجاد می‌کند که دولت‌های در معرض فشار مرکز و اندیشه‌های خواستار گذار به وضعیت جدید را در شرایط دشواری قرار داده و می‌تواند تا سده‌های متوالی درگیر این وضع نماید. از این رو، می‌توان با ترکیبی از دو مفهوم پیرامون و در آستانگی به بازتولید وضعیتی نه لزوماً به معنی شبه‌پیرامون در اندیشه‌های چپ، بلکه شرایطی برای ماندن در آستانه ورود تا سده‌های طولانی منجر شده و دولتی را در وضعیت سردرگمی و عواقب هویتی آن قرار دهد.

### رنسانس، شکاف جهانی و مسأله غرب

در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی تحولاتی فکری، فرهنگی و هنری در اروپا روی داد که آغازگر جنبشی بنیادین در نظامات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آن سامان گردید که اگرچه ابتدا در فلورانس ایتالیا بود، اما به تدریج دامنه آن به اروپای غربی گسترش یافت و سپس سایر سرزمین‌ها را تا دوردست‌ترین نقاط کره زمین متأثر ساخت. در حقیقت، آنچه که غرب را شکل داده و از طریق قدرتمندی آن، جریان‌های فلسفی، فکری و اقتصادی و سیاسی جهان را همچنان در چنبر خویش گرفته محصول تحولاتی است که با توسل به اندیشه‌های یونانی و رومی کهن و از معبر اندیشه مسلمانان به جهان پس از قرون وسطی رسیده است. اینکه گفته شد، اندیشه‌های اسلامی، منظور نقش و تأثیری است که مسلمانان به‌ویژه از طریق جنگ‌های صلیبی در انتقال اندیشه‌های فلسفی یونانی و ایرانی و اسلامی به غرب داشته‌اند و آنگونه که عبدالهادی حائری اشاره کرده است به گفته پی‌یر روسو<sup>۱</sup>،

<sup>۱</sup> Pierre Rousseau

مسلمانان «بهترین اکتشافات کشورهای دست‌نشانده را جمع‌آوری کرده و به ... اروپاییان انتقال دادند» (حائری، ۱۳۶۷: ۱۳۰).

به هر حال، پدیده غرب پس از رنسانس، موضوعی است که با ایجاد یک شکاف جهانی بر سرنوشت همه مردمان جهان در چارچوب دو رویه فناورانه و استعماری، تأثیری ماندگار داشته است. از این رو، معنا و مفهوم غرب از جهات مختلف مورد توجه قرار می‌گیرد. از نگاه تاریخی، مفهوم غرب ریشه در تمدن‌های یونان، رم و مذهب مسیحیت دارد. یعنی تمدنی که دارای تجربیات و حوادث تاریخی مهمی است که تا قبل از رنسانس وام‌دار تمدن شرق است ولی پس از آن خود به تمدنی مستقل تبدیل می‌شود.

اما از نگاهی دیگر در برابر سایر تمدن‌ها و ممالک یک هویت استعمارگر و ستیزه‌جو است. با این حال این مفهوم در کاربرد روزمره با تکیه بر رشد اقتصادی، دموکراسی، لیبرالیسم و سرمایه‌داری شناخته می‌شود. مهم‌ترین مفاهیمی که غرب را در پنج سده اخیر معرفی می‌کنند از رنسانس تا اصلاح دینی، روشنگری و انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری تا لیبرالیسم، همه و همه در قالب مفاهیم مدرنی چون عقلانیت<sup>۱</sup>، عینیت<sup>۲</sup>، فایده‌گرایی<sup>۳</sup>، دنیاگرایی<sup>۴</sup>، فردگرایی<sup>۵</sup>، اومانیسیم<sup>۶</sup> و پیشرفت‌گرایی<sup>۷</sup> قابل درک هستند (Wagner, 2008).

در مورد مسأله غرب آنچنان که پیش از این هم ذکر شد باید توجه کرد که غرب مسأله همه جهان است. به این معنا که آنچه در غرب، پس از سده ۱۴ و ۱۵ میلادی به نام رنسانس، اصلاح و روشنگری و صنعتی‌شدن تا امروز به تدریج اتفاق افتاد، آنچنان تمدن بشری را تغییر داده و به گونه‌ای مسائل و موضوعات جدیدی را وارد کار کرده که به سادگی نمی‌شود از آن غفلت کرد؛ چرا که این تحولات همه جهان را تحت تأثیر قرار داده است. در حقیقت، آنگونه که نگرش‌های چپ‌گرا از مارکس تا امروز مطرح می‌کنند، ساختار و نظام جهانی را در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تغییر داده و جامعه بشری را وارد دوره‌ای کاملاً متفاوت با گذشته کرده است.

---

<sup>1</sup> Rationality

<sup>2</sup> Objectivity

<sup>3</sup> Utilitarianism

<sup>4</sup> Secularism

<sup>5</sup> Individualism

<sup>6</sup> Humanism

<sup>7</sup> Progressivism

پس غرب مسأله دنیا است و نه فقط روسیه و البته نسبت کشورها، جوامع و سرزمین‌ها نسبت به آن متفاوت است. از روزی که غرب مدرن شد؛ به این معنا که رنسانس اتفاق افتاد و تجربه انقلاب صنعتی، روشنگری و اصلاح دینی را پشت سر نهاد و همچنین از زمانی که نظام بین‌المللی و جهانی شدن مطرح شد تا به امروز، یک شکاف جهانی ایجاد شده است که چند لایه مهم دارد؛ لایه اول این شکاف جهانی با روسیه و جهان سومی‌سازی آن است، لایه دوم، تمدن اسلامی و خاورمیانه و امپراتوری عثمانی و ایران بود. لایه سوم، شرق و تمدن‌های چین، هند و ژاپن است. البته افریقا و امریکای لاتین هم هستند؛ اما موضوع بحث ما بیشتر امپراتوری‌ها و تمدن‌های مهم و موثر زمان در نسبت با این پدیده نو است (Stavrianos, 1981).

نکته مهم در درک این پدیده بزرگ قرون اخیر و واکنش‌های دولت‌های مختلف به آن و نتایج حاصله از این واکنش‌ها، آن است که تجربیات متفاوتی که اینک محصول آنها دولت‌هایی چون چین، هند، ژاپن و ترکیه است در پیش روی ما قرار دارند. از این رو، فهم و واکنش روسیه به عنوان لایه اول این رویارویی و شکاف بین غرب و جهان و فهم واکنش‌های آن برای ما که در وسط این ماجرا قرار گرفته‌ایم بسیار مؤثر است، یعنی فهم عمیق این واکنش‌ها و رفتارها می‌تواند به ما در درک عمیق موقعیت و رفتار خویش کمک کند.

### هویت روسی، پیوستگی و گسستگی

آنچه که در کنار ویژگی‌های قومی و مذهبی و سنت‌های دیرین، موجودیت روسیه را در سال‌های منتهی به سده پانزدهم شکل داده بود، محصول دورانی است که از رهگذر اشغال سرزمین‌های روسی به وسیله تاتارها و سیطره دویست و چهل ساله آنها فراهم آمد. در مجموع، هویت جامعه روسیه در چهار عنصر قومیت، مذهب، نظام سیاسی و جغرافیا و به عبارتی ویژگی‌های خاص قومی روس - اسلاو، مذهب ارتدوکس، نظام استبدادی تزاری و شرایط جغرافیایی آسیایی - اروپایی آن نهفته است. احساس هویت ملی، نخست بر اساس قوم روس در درون اقوام اسلاو شرقی شکل گرفت، اما با هجوم مغول‌ها، کلیسای ارتدکس محوریت یافت که احساس هویت مشترک روس‌ها پیرامون آن جمع گردید و سپس با ورود افکار جدید از غرب به تدریج نقش مذهب در مقابل قومیت اسلاو سست شد و با انقلاب کمونیستی، ایدئولوژی موعودگرای سوسیالیسم جای مذهب و قومیت را گرفت (Riasanovsky, 2000:13-14). اما



هجوم مغول‌ها و سپس سقوط امپراتوری بیزانس بود که مذهب ارتدکس را به مهم‌ترین شاخصه هویت روسی تبدیل کردند (Riasanovsky, 2000:67).

آنچنان که گفته شد در دوره سیطره مغول‌ها، مسیحیت ارتدکس عامل تعیین‌کننده‌ای برای حفظ هویت در مقابل یک فاتح بیگانه بود. صومعه‌هایی که در شمال روسیه ایجاد شد به پناهگاهی برای مردم وحشت‌زده تبدیل گردید و تنها جایی بودند که «فرهنگ ملی»<sup>۱</sup> در آنجا پایدار ماند. صومعه معجزات کرملین<sup>۲</sup> و صومعه سن - ترینیه<sup>۳</sup> نشانه‌های محکمی از هویت دینی و ملی به روس‌ها می‌دادند (دانکوس، ۱۳۷۱: ۴۰). به دلیل خشونت مغول‌ها، مسیحیت ارتدکس برای فرد روس، نماد آزادی از دست رفته شد و به دنیایی بدل گردید که بی‌رحمی آن از دنیای مغول‌ها بسی کمتر بود. در واقع، مغول‌ها به دنبال کارکردهای تاریخی خود در جامعه روس، جاده‌صاف‌کن نهاد کلیسای ارتدکس برای ایفای نقش اول در فرهنگ و هویت روسی می‌گردند (طاهایی، ۱۳۷۲: ۹۳). بنابراین، کلیسای ارتدکس بر بستر شرایط ایجاد شده از یوغ مغول به بخشی جدانشدنی هویت ملی روس تبدیل شد و ماندگار ماند.

از طرفی، می‌توان گفت که هویت روسیه از قوم اسلاو شکل می‌گیرد و این قوم با غرب پیوند نزدیکی دارد، اسلاوها از اقوام هندواروپایی هستند که با جوامع اروپایی درهم تنیده‌اند، اما پیوستگی‌های شرقی هم دارند؛ مذهب ارتدکس روسیه، مسیحیت ارتدکس است و روس‌ها شرقی‌ترین گونه مسیحیت یعنی مسیحیت بیزانس را انتخاب می‌کنند، نه مسیحیت کاتولیک را. آنها دین و روش امپراتوری رم شرقی را برمی‌گزینند، نه امپراتوری رم غربی را. از طرفی، جغرافیای روسیه هم باعث پیوند روسیه به غرب و هم مسبب جدایی روسیه از غرب شده است. اروپای شرقی هم اروپا است و هم با توجه به تحولات رنسانس به گونه‌ای از آن متمایز است. همه این مبانی هویتی در بستر تاریخ شکل گرفته و تطور می‌یابند. تاریخ روسیه نسبت به اروپا و در کل نسبت به غرب ویژگی خاصی دارد، فراز و نشیب‌های مختلفی که روسیه طی تاریخ پشت سر نهاده، موجب شد که روسیه به لحاظ قومی، مذهبی و جغرافیایی دچار پیچیدگی بیشتری شود. اما این ویژگی تاریخی چیست؟ این ویژگی تاریخی به فاصله و شکافی که بین روسیه و غرب روی داد، بازمی‌گردد. به عبارتی وقتی در غرب رنسانس اتفاق

<sup>1</sup> National Culture/Национальная Культура

<sup>2</sup> Monastery of Miracles in Kremlin

<sup>3</sup> Monastery of Saint-Trinity

افتاد و در آن اصلاح دینی صورت گرفت در روسیه چنین اتفاقاتی روی نداد و شکافی میان روسیه و غرب ایجاد شد، آن شکاف این بود که در عصری که غربی‌ها به دنبال اصلاح دینی و جدا کردن دین از سیاست و حاشیه‌سازی مذهب بودند در روسیه مذهب در کانون تحولات قرار گرفت.

محوری شدن مذهب در روسیه نیز به حمله مغول‌ها و دوران سیطره آنها بازمی‌گردد. چرا که تصرف روسیه از جانب مغول‌ها و تسلط بر آن به مدت ۲۴۰ سال، باعث جدایی تاریخ روسیه از غرب شد. از آن جایی که آزادسازی روسیه از یوغ مغول هدف اصلی روس‌ها بود از هر وسیله‌ای برای آزادی استفاده کردند که در این راه، مهم‌ترین ابزار روس‌ها برای استقلال، آزادی و پیروزی در جنگ‌ها، مذهب بود. در نتیجه، وقتی در قرن پانزدهم استقلال یافتند، مذهب به محور تحولات بعدی تبدیل شد. بنابراین، مذهب آزادی‌بخش، مذهب استقلال‌دهنده، مذهبی که حیات ملی را به ارمغان آورد، مذهبی که باعث شد موجودیت و تداوم روسیه حفظ شود در کانون سیاست و حیات اجتماعی قرار گرفت.

این اتفاق زمانی در روسیه به وقوع پیوست که در غرب امپراتوری مقدس رم به تدریج کنار نهاده شد، تفسیری از دین در غرب ارائه شد که در پرتو آن تفسیر سکولاریسم گسترش یافت. از این رو این تقدیر تاریخی متفاوت باعث شد روسیه به طور کامل از تحولات غرب جدا شود و سده‌های پانزدهم به بعد که دوران اوج اصلاح دینی در غرب است، روسیه در این دوران به قول یکی از روس‌شناسان بزرگ به یک ابرصومعه<sup>۱</sup> تبدیل شد. در این دوران قدرت و مذهب آنچنان در هم عجین شدند که تزار نماد خداوند و مشروعیت تزار از کلیسا و مذهب بود و امکان جدایی این دو پدیده از هم محال شد. بنابراین، یکی از دلایل مهم این تحول هویتی به ظهور مذهب در روسیه، گسترش مذهب و محوریت آن در کانون تحولات سیاسی اجتماعی روسیه بازمی‌گردد، آن هم در دوره و شرایطی که مذهب در غرب به تدریج به حاشیه می‌رود.

### روسیه و معمای اقتباس و مقاومت

برای بحث در مورد تعاملات روسیه و غرب چند مرحله را می‌توان بررسی کرد. اولین مرحله مربوط می‌شود به قرون ۱۵ تا ۱۷ که به دوران طلایی مذهب در روسیه معروف است.

<sup>۱</sup> Grand Monastery

علت این نامگذاری این است که جریان‌های که از سده ۱۸ به تدریج در روسیه ایجاد شدند، تحت عنوان ارتدوکس‌گرایان<sup>۱</sup>، اسلاوگرایان<sup>۲</sup> و امروزه با کمی تغییر اوراسیاگرایان<sup>۳</sup> از این سه قرن به عنوان دوران طلایی روسیه یاد می‌کنند؛ قرونی که هنوز تحولات جدید غرب وارد روسیه نشده و مذهب کانون تحول فکری است؛ قرونی که اندیشه‌های بومی و درونی روسیه بروز و ظهور دارد و ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روسیه متأثر از این اندیشه‌های بومی است. این عصری است که به آن دوره «رم سوم»<sup>۴</sup> هم گفته می‌شود.

همانطور که گفته شد در اواخر سده ۱۵ در دوره ایوان سوم و چهارم، دولت روسیه پس از دو و نیم سده حاکمیت تاتارها، توانست به وسیله جنگ استقلال خود را بازیابد. به خصوص در دوره ایوان سوم روابط تجاری با غرب و شرق گسترش یافت. مسکو با کریمه، مدیترانه و اروپای غربی تجارت داشت (Кудров, 2007:27). تجارت منظم روسیه با انگلستان و هلند در میانه سده شانزدهم آغاز شد؛ در سال ۱۵۵۵ میلادی «شرکت بازرگانی مسکو»<sup>۵</sup> در انگلستان آغاز به کار کرد (کالیستوف، ۱۳۶۱: ۱۱۱-۱۱۲) و در سال ۱۵۸۴ میلادی بندر جدید روسیه به نام آرخانگلسک<sup>۶</sup> احداث گردید که از طریق آن تجارت مستقیم با اروپای غربی انجام می‌گرفت (Кудров, 2007:33). از این رو، پایان سده پانزدهم را باید آغاز حیات جدیدی برای دولت روسیه دانست که توانست استقلال خود را به دست آورد و از این زمان است که در رقابت و تعامل جدی با اروپای جدید که حرکت مهمی موسوم به رنسانس آغاز کرده بود، بی‌قراری می‌کرد. به این ترتیب، نخستین توجهات دولت روسیه به نوسازی غربی را باید در اوان تحولات موسوم به رنسانس در غرب دانست.

حکومت مسکو از همان سال‌های میانی سده ۱۵ دریافت که همسایگان غربی آنها مانند سوئد، لهستان، لیتوانی، پولونی<sup>۷</sup> و لیوونی<sup>۸</sup> قدرت روزافزونی کسب کرده‌اند؛ به طوری که در دوره ایوان سوم به متخصصان ایتالیایی توجه شد و آنها را به کشور دعوت نمودند. با این حال،

1. Orthodoxian

2. Славянофилы

3. Евразийцы

4. Третий Рим

5. Московская Торговая Компания

6. Архангельск

7. Полоня

8. Ливония

اگرچه ایوان سوم تعدادی هنرمند و صنعتگر از کشورهای خارج به مسکو آورد ولی هیچ‌گاه در فکر تأمین مدارس و اشاعه آموزش و پرورش و ایجاد چاپخانه نیفتاد(شانی‌نوف، ۱۳۸۳: ۶۳). جنبش‌های نوزایی و انسان‌باوری که هر دو بر لهستان اثری سخت نیرومند نهاد و جامعه ارتدکس لیتوانی را هم تحت تأثیر قرار داد در روسیه چندان نفوذی نکرد.

نخستین ارتباطات رسمی (در سطوح دولتی) روسیه و اروپا در نیمه دوم قرن ۱۵ میلادی بود؛ در سال ۱۴۷۴ سفیری به ونیز<sup>۱</sup> اعزام شد و پس از آن سفرای دیگری به سایر کشورهای اروپایی روانه شدند و در سال‌های حکومت ایوان چهارم بود که روس‌ها به تقلید از حکومت امپراتوری هابسبورگ<sup>۲</sup> نشان عقاب دو سر را برگزیدند. با پایان تدریجی سیطره تاتارها، تهدیدهای نظامی از جانب غرب بیشتر شد و کشورهای لیتوانی، سوئد، لهستان، پولونی و لیوونی حملات زیادی به روسیه آغاز کردند. تهدید نظامی غرب که اکنون با توپخانه صحرایی و پیاده‌نظام جدید خود بر روس‌ها برتری داشتند، مهم‌تر از تهدید شرق بود.

نکته مهم در مورد این دوره آن است که روسیه در این سال‌ها به سوی وحدت ملی حرکت کرده بود و اندیشه سیاسی یوسی‌یف ولوتسک<sup>۳</sup> بنیانگذار صومعه ولوکولسکی<sup>۴</sup> دایر بر استقلال کلیسا مورد توجه قرار گرفت. منبع اصلی الهام او نوشته‌های آگاپت<sup>۵</sup> در سده ششم بیزانس بود و بر دوگانگی سرشت پادشاه تأکید داشت که یک امپراتور به لحاظ جسمی شبیه دیگر انسان‌ها است، اما قدرت آن مشابه قدرت خداوند است و سرشت الهی پادشاه، قدرت مطلق به وی می‌دهد. اما در همین دوره بود که ماکسیم لوگرگ<sup>۶</sup> حامل اومانیسیم<sup>۷</sup> برگرفته از رنسانس ایتالیا در سال ۱۵۱۸ به ایوان توصیه می‌کند که از مفهوم سیاسی مبتنی بر محدودیت قدرت پیروی کند و بداند که در روی زمین هیچ چیز ضروری‌تر از عدالت نیست(دانکوس، ۱۳۷۱: ۱۰۶-۱۰۹). در سال ۱۵۵۳ برای اولین بار کشتی‌های تجاری انگلیس در نبرد آرخانگل<sup>۸</sup> نمایان شدند؛ این موضوع که سرآغاز روابط روسیه و انگلیس بود،

<sup>۱</sup>. Venice

<sup>۲</sup>. Habsburg

<sup>۳</sup>. Ussiev Velotesk

<sup>۴</sup>. Velokolsky Monastery

<sup>۵</sup>. Agapet

<sup>۶</sup>. Maxim Lougerg

<sup>۷</sup>. Humanism

<sup>۸</sup>. Архангельск

همچنین موجب شد، بعدها روسیه نگرانی کمتری نسبت به همسایگان قدرتمند خود داشته باشد. افزون بر این، ایوان در سال ۱۵۶۷ اجازه داد، اتباع انگلیس در روسیه آزادانه به دادوستد مشغول باشند (شانی نوف، ۱۳۸۳: ۸۵). در سال ۱۵۶۴ نیز، نخستین چاپخانه در مسکو تأسیس گردید، اما دیری نپایید که به دست مخالفان نابود شد (تراس، ۱۳۸۴: ۱۵۸). بنابراین، سال‌های آخر سده پانزدهم و سراسر سده شانزدهم، حکومت روسیه درگیر جنگ‌هایی شد که ضعف مسکو را در برابر همسایگان غربی نشان داد و ضرورت نوسازی به سبک غربی را مطرح ساخت و کم‌کم مسأله غرب را در اندیشه نخبگان روس به موضوعی مهم تبدیل نمود. از این رو در دوره حکومت رومانف‌ها از اوان سده هفدهم توجه به غرب جدی‌تر می‌شود و به تعبیر آلبر ماله<sup>۱</sup>، میخائیل الکسیس<sup>۲</sup> و فئودور<sup>۳</sup> نخستین حکمرانان عصر رومانف به جانب اروپا توجه کرده و خارجیان را به مسکو دعوت کردند (ماله، ۱۳۶۰: ۳۶۶).

اما در حقیقت، جنگ شمال (جنگ با سوئد در سال‌های ۱۷۰۰-۱۷۲۱ - هم‌زمان با دوران سلطنت پترکبیر)، آغازگر جهش نوسازی در روسیه بود و از این رو از زمان سلطنت پترکبیر و به دنبال آن در دوران جانشینان وی تا زمان سلطنت پاول اول<sup>۴</sup> توسعه نسبتاً فعالی در روند نوسازی روسیه وجود داشت. شکست‌هایی هم که روسیه طی جنگ‌هایی که در قرون هجدهم و نوزدهم از قدرت‌های بزرگ اروپایی متحمل شد، اغلب به فعالیت و پویایی نوسازی امپراتوران روسیه انجامید (Самохин, 2013:227). در واقع، شکست‌هایی که نصیب ارتش روسیه شد، نشان داد که اتفاقاتی در اروپا افتاده و روسیه از روند آنها بازمانده است و باید هرچه زودتر این عقب‌ماندگی را جبران نماید.

اما این موضوع برای حاکمان روسیه بی‌دردسر هم نبود و با اعتراضات متعددی روبه‌رو شد. کلیسا و مردم نگران حضور اروپاییان و گسترش عادت‌ها، رفتارها و نوع پوشش و لباس آنها بودند؛ به طوری که حتی در سال‌های آغازین سده ۱۶ محل سکونت غربی‌ها را جدا کردند و حق انتشار کتاب را از آنان سلب نمودند و یا گاهی هم کلیساهای آنها را ویران کردند. تألیف‌های بزرگ در این دوره سدی از اندیشه‌های محافظه‌کارانه بود که در برابر سیل تأثیرات

<sup>۱</sup> Albert Malet (1864-1915)

<sup>۲</sup> Алексей Михайлович (Тишайший) (1645—1676)

<sup>۳</sup> Фёдор III Алексеевич (1676—1682)

<sup>۴</sup> Павел I (1796-1801)

غربی برپاداشته بودند؛ یعنی در برابر جریان‌هایی چون اندیشه اصلاح دینی در لهستان که هواخواهان بسیاری داشت و جنبش کاتولیک ضداصلاح که هم‌زمان آغاز شده بود از ارزش‌ها و باورهای کهن دفاع می‌کرد(تراس، ۱۳۸۴: ۱۶۰). اما در حوزه اندیشه به تدریج نوشتن از انحصار کلیسا خارج شد و در سده شانزدهم روسیه شاهد نخستین نمونه از نوشته‌های سیاسی غیر روحانیون بود. آثاری در زمینه حکومت و حکمرانی منتشر می‌شود که شبیه آثار نویسندگان اروپایی، بر وظایف حکومت و قدرت متمرکز است که تا پیش از آن در روسیه معمول نبود. نخستین غرب‌گرای روسی را شاهزاده آندری کوربسکی<sup>۱</sup> دانسته‌اند که آموزش غربی را از پارسیایی سنتی مسکویی برتر شمرده بود. این در حالی بود که جریان غالب در روسیه آن روز، مدیون آن بود و روسیه همچنان از نظر فرهنگ از غرب فاصله داشت و ادبیات روس تا پایان سده ۱۶ از میراث بیزانسی خویش فراتر نرفت(تراس، ۱۳۸۴: ۱۶۶). با همه تلاش‌هایی که در سال‌های ۱۴۵۰ تا ۱۶۹۰ صورت گرفت با این حال نمی‌توان گفت که در این دو و نیم سده، روسیه به نوسازی روی آورد، بلکه این اقدامات محدود و مقطعی، چنانچه ملاحظه کردیم با محدودیت‌ها و موانع خارجی و هم داخلی روبه‌رو بود با این حال بسترهای لازم را برای یک تصمیم و اقدام بزرگ در دوره بعدی فراهم آورد.

نخستین تحول را باید طرح دیدگاه‌های کریزانیک<sup>۲</sup> در کوران مجاهدت طرفداران و مخالفان غرب در سال‌های منتهی به ۱۶۹۰ دید. وی به دو نگرش آلمانی (طرفداران غرب) و یونانی (طرفداران سنت‌های ارتدوکسی و اسلاوی) اشاره کرده، هر دو را رد و بر ضرورت پیوند کهنه و نو تأکید می‌کند. وی یک متفکر کروات بود که برای تبلیغ اتحاد بین مردمان اسلاو به مسکو آمده بود و راهی میانه را پیشنهاد داد در سال‌های جوانی پتر، نظرات کریزانیک به قدری فراگیر شده بود که حتی تزار جوان هم نمی‌توانست، تحت تأثیر آن قرار نگیرد. وی یکی از اولین افرادی است که رشد تنش بین غرب‌گرایی و از دست دادن هویت را مورد توجه قرار داد و یک راه‌کار برای آن پیشنهاد کرد، «دو دسته از مردمان سعی در فریب روس‌ها از طریق تبلیغ ویژگی‌های اغواگر خود دارند. آنها آلمان‌ها و یونانیان هستند. با وجود تفاوت‌هایشان، آنها در هدف نهایی‌شان مشترک هستند. آلمان‌ها ابداعاتشان را تبلیغ می‌کنند و می‌خواهند که ما تمام نهادها و آیین‌های باستانی قابل ستایش خود را رها کنیم و حقوق و

<sup>۱</sup> Князь Андрей Михайлович Курбский

<sup>۲</sup> Krizanich

قوانین آن را در پیش گیریم. در مقابل یونانی‌ها بدون استثنا تمام اشکال نوگرایی را محکوم می‌کنند. آنها معتقد هستند که هر آنچه نو باشد، شیطانی است. اما منطق می‌گوید هر آنچه جدید باشد، لاجرم نمی‌تواند به خاطر نو بودن آن خوب یا بد باشد. هر آنچه امروز قدیمی به حساب می‌آید، روزگاری نو بوده است. اما حسنی در این امر نیست که بدون بحث بگوییم هر آنچه جدید است، لاجرم اشکال دارد. قبول و یا رد هر امر جدید باید تنها پس از تفکر جدی در مورد آن باشد. تمام شرایط بشری ثابت و تغییرناپذیر نیستند. اما مردمان نمی‌توانند آنی و در یک لحظه تغییر کنند، بلکه نیازمند زمان هستند» (شکیبی، ۱۳۹۷: ۶۶).

تحول دوم را باید اصلاحات پاتریارک نیکون<sup>۱</sup> دانست. مراسم کلیسایی روسیه تا سده هفدهم به یک زبان تقریباً منسوخ، یعنی زبان اسلاوی کلیسایی کهن انجام می‌گرفت و تقریباً هیچ کدام از دهقانان روس، آنچه را که در مراسم مذهبی گفته می‌شد، نمی‌فهمیدند و به کلماتی که خوانده می‌شد درست مثل وردهای جادویی می‌نگریستند. در نیمه سده هفدهم برخی دانشوران روس دریافتند که قرن‌ها پیش که مراسم کلیسای روسیه از یونانی به اسلاوی کهن ترجمه شد، برخی کلمات به اشتباه ترجمه شده است. اسقف اعظم پاتریارک نیکون<sup>۲</sup> که در سال ۱۶۵۲ به ریاست کلیسای ارتدکس روسیه برگزیده شد با پشتیبانی تزار اصلاحاتی را به منظور تصحیح اشتباهات در ترجمه و همسان‌سازی آداب و رسوم مذهبی روسیه با سایر کشورهای ارتدکس در نظر گرفت. اما این موضوع با مخالفت شدید برخی از کشیشان و مردم روبه‌رو شد. پس از آنکه نیکون در سال ۱۶۶۶ دست از مقام خود کشید این پیکار شدت بیشتری گرفت، اصلاحات مذهبی را تکفیر کرد و بسیاری از روس‌ها از پذیرش این تغییرات خودداری کردند که به «مومنان قدیم»<sup>۳</sup> مشهور شدند. اما با وجود این، اصلاحات تثبیت شد ولی کلیسای ارتدکس روسیه هیچ‌گاه وحدت پیش را بازیافت (استریکلر، ۱۳۸۷: ۳۷-۳۹).

اصلاحات نیکون مثال خوبی است که نشان می‌دهد، اجرای تغییرات در مذهب ارتدکس با چه معضلات و مشکلاتی روبه‌رو بوده است. این اصلاحات به شکاف بزرگ و پیدایش نئوارتدکس‌ها انجامید که حضورشان در امپراتوری روسیه تا سال ۱۹۱۷ محسوس بود. بر

---

<sup>۱</sup>. Никон (Патриарх)/ Patriarch Nikon

<sup>۲</sup>. Patriarch Nikon

<sup>۳</sup>. Old believers

اساس موضع رسمی دوران تزاری که سعی در توجیه غرب‌انگاری پتری داشته است؛ «مخالفت با اصلاحات نیکون نشان داد که حتی کوچک‌ترین عقب‌نشینی از مسیر کلیسای بنیان‌گذاری‌شده در روسیه به عنوان خیانت به کل ایمان ارتدکس تعبیر می‌شود». نئوارتدکس‌ها بر برتری روس‌ها بر پایه تقدس سنتی و اخلاقی باور داشتند و به یک سری مقررات مشخصا روسی رسیده بودند که حتی بازگشت به مراسم و مناسک یونان بیزانس را نیز رد می‌کرد. ارتدکس‌های جدید شکل‌دهنده دیدگاه‌های اسلاویانافیل‌ها<sup>۱</sup> و پس از آنها محافظه‌کاران روسی بودند. آنها در حالی که به عقب‌افتادگی سازمانی و فناوری روسیه اعتراف می‌کنند، معتقد هستند که کشورشان موقعیت ویژه و ارزشی یگانه دارد که در ارتدکس روسی و اصالت آن خلاصه شده است (شکیبی، ۱۳۹۷: ۶۷).

بدین ترتیب می‌بینیم که پتر در شرایطی به قدرت رسید که ضرورت‌های گوناگونی برای قدرتمندی وجود داشت و روسیه ناگزیر باید دست به انتخابی بنیادین می‌زد و کشور و نخبگان به تدریج در دهه‌های پیشین دستخوش تشنگت‌آراء پیرامون مذهب و سنت‌های دینی و جریان‌های اندیشه‌ای و فنی غرب بودند و دیدگاه‌های رقیب در این جدال فکری یکدیگر را شدیداً تکفیر و تخطئه می‌کردند. با این حال، مسافرانی از روسیه به کشورهای اروپایی رفته و تحولات آنجا را از نزدیک دیده بودند و به این صورت، بخشی از مردم روسیه به تدریج با فرهنگ و ادبیات اروپایی آشنایی پیدا کردند.

به هر حال از سده‌های پانزدهم تا اواخر سده هفدهم موضوع غرب جدید کم‌کم برای روس‌ها مطرح شد و در پرتو قدرتمندی تدریجی آن واکنش‌هایی را برانگیخت تا اینکه دوره پتر کبیر در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هجدهم، تقلید از غرب، صنعتی‌شدن و ارتش قدرتمند، راه‌اندازی صنایع و کارخانه‌ها، نظام آموزشی و دیگر مظاهر غربی وارد روسیه می‌شوند و به تعبیری وی تاریخ روسیه را به دو بخش کهنه و نو تبدیل می‌کند و به عصر طلایی دینی خاتمه می‌بخشد و رنسانس روسیه به جای سده ۱۴ و ۱۵ و هم‌زمان با اروپا در اواخر سده ۱۷ رخ می‌دهد و روسیه وارد عصر مدرنیسم می‌شود.

با این حال این اقدامات پتر بی‌دلیل و تصادفی نبود. اوسترامان<sup>۲</sup>، یکی از فعالان دولتی مشهور این دوره از قول پتر چنین می‌گوید، «ما چندین دهه به اروپا نیاز داریم و پس از آن باید به خود

<sup>۱</sup> . Славянофилы

<sup>۲</sup> . Остерман



بازگردیم»<sup>۱</sup>. بنابراین، می‌توان گفت خود پتر اعتقادی به نزدیکی به غرب نداشت، اما آن را وسیله‌ای برای پیشرفت روسیه و تحکیم قدرت امپراتوری می‌دانست (Кудров, 2007: 42-43). افزون بر این، اصلاحات و نوسازی‌های پتر از یک سو به قدرتمندی غرب و شکست‌های روسیه و از سوی دیگر به انحطاط دوران طلایی مسکو نیز مرتبط است؛ همانطور که پیش از این طرح شد، اصلاحات نیکون در کلیسای ارتدکس روسیه در نگرش و رویکرد پتر کبیر برای تأکید بر نوسازی غربی بی‌تأثیر نبود.

بنابراین، روسیه با این تقلید و اقتباس، قدرتمند و به یک قدرت بزرگ اروپایی تبدیل شد. بعد از این دوره به تدریج در سده‌های ۱۸ و ۱۹ نظام آموزشی جدید در روسیه مطرح می‌شود؛ پیش از آن، مسیحیت ارتدکس روسی اجازه خلق آثار دیگری را غیر از ادبیات دینی نمی‌داد. اما از دوره پتر خلق آثار در حوزه ادبیات، شعر و هنر روسی آغاز می‌شود و بعد از وی نیز این مسیر ادامه پیدا می‌کند. در سراسر سده‌های هجدهم و نوزدهم اندیشه پتر حاکم است. با این حال، اندیشه پتر، ضدخودش را نیز پرورش می‌دهد یعنی در مقابل غرب‌گرایی، آتلانتیک‌گرایی<sup>۲</sup> و اروپاگرایی<sup>۳</sup> و نوگرایی<sup>۴</sup>، اسلاوگرایی هم ظهور می‌کند و اسلاوگرایان در روسیه در تمام قرن هجدهم و نوزدهم مخالفت خودشان را با غرب‌گرایان و اندیشه‌های آنها اعلام می‌کنند و جالب است که حکومت هم در بین این دو جریان در نوسان است. به طوری که پتر کاملاً طرفدار تقلید از اروپا بود، بعد از وی کاترین کبیر همین مسیر را ادامه می‌دهد، الکساندر دوم نیز همچنین نگرشی دارد. ولی سایر تزارها مسیر اسلاوگرایی را در پیش می‌گیرند.

به این ترتیب، تحولات دوره پتر موجب ایجاد جریان‌های فکری سیاسی و اجتماعی گوناگونی در روسیه شد که تا امروز همچنان برای روسیه اهمیت دارند و در واقع از این زمان است که روسیه با یک مسأله اساسی جدی روبه‌رو می‌شود و آن مسأله این است که روسیه شرقی است یا غربی (Федоровский, 1997: 15). به عبارتی، اندیشه‌های غرب‌گرا و اسلاوگرا و بعدها اوراسیاگرا، محصول اصلاحات دوره پتر بودند، اما اوج مباحثات فکری این

1. "Нам Нужна Европа на Несколько Десятков Лет, а Потом Мы к Ней Должны Повернуться Задом"

2. Atlanticism

3. Europeanism

4. Modernism

دو گروه، بعد از سرکوبی قیام دکابریست‌ها<sup>۱</sup> تبلور یافت. بخشی از این اندیشه‌ها از میان برخی جوامع مخفی نشأت پیدا کرد که در اوان سده ۱۹ در روسیه به طور سری فعالیت داشتند.

اسلاوگرایان کارهای پتر را خیانت به مبانی ملی روسی، اعمال فشار و متوقف کردن ادامه پیشرفت می‌پنداشتند. آنها به ویژگی‌های مردم روس، تاریخ روس و رسالت ملت روس تأکید داشتند. نفوذ اندیشه‌های هگل و شلینگ<sup>۲</sup> در سده نوزده با طبایع فکری و اندیشه‌های روس سازگاری بیشتری داشت و اندیشه‌های مذهبی را در اسلاوگرایان بارور کرد. خومیاکف<sup>۳</sup> آیین مسیحیت ارتدکس را صورتی بدیع بخشید؛ به گونه‌ای که در آن انگیزه‌های فلسفه اصالت تصور (ایده‌آلیسم) آلمان با محیط روسیه دگرگونی و سازگاری یافت. در اندیشه‌های مذهبی و فلسفی اسلاوگرایان، خلاقیت و اصالت مشهود است. آنها مدعی رسالت مردم روسیه بودند و آن را جدا از رسالت ملل غرب می‌دانستند. اصالت اسلاوگرایان در آن بود که سعی داشتند در طریق ارتدکس مسیحی شرقی که مبنا و اساس تاریخ روسیه بود و نیز اصول سلطنت بیندیشند. میان نظام قومی (ملت‌گرایی) رسمی روس و درک اسلاوگرایان از ملت و جامعه تفاوت وجود داشت. اصول اسلاوگرایان شامل «مسیحیت ارتدکس، سلطنت و مردم»<sup>۴</sup> بود. آنها معتقد به برتری و اولویت مطلق مذهب و در جست و جوی مسیحیت ارتدکس پاک و منزله از آلودگی و اثرات انحرافی و ناگوار تاریخ به‌ویژه از زمان پتر کبیر بودند. آنها از مردم روسیه، چهره‌ای به دور از تحریف‌های خردگرایانه و غربی می‌خواستند و نیز از تزار انتظار داشتند که بار سنگین مسئولیت اداره کشور را به دوش بکشد.

اسلاوگرایان، اما پدیدآورنده نهضت مردم‌گرایی (نارودنیک‌ی) قرن نوزده بودند که جوامع کهن روستایی را اصیل، سرزنده و سازنده می‌دانست. اسلاوگرایان باور داشتند که غرب در جهت فساد و انحطاط گام برمی‌دارد (بردیایف: ۱۳۸۳، ۵۹-۶۰). خومیاکف

<sup>۱</sup> دکابریست‌ها یا دسامبريست‌ها در واقع، افسران فاتح نبرد با ناپلئون بودند که زمانی را در اروپا به سر برده بودند و پس از مواجه شدن با شرایط حاکم بر اروپای غربی با دید بازتر و آگاهی افزون‌تری به میهن بازگشتند. از درون همین قشر جنبش دکابریست‌ها (دکابریست‌های آینده) شکل گرفت. هدف این جنبش، رهایی از استبداد و نظام سرواژی بود. ولی این جنبش به قشر اجتماعی کوچکی محدود گشت و در نهایت در ۱۴ دسامبر سال ۱۸۲۵ میلادی توسط نیکلای اول<sup>۱</sup>، امپراتوری جدید روسیه به شدت سرکوب شد.

<sup>۲</sup> Friedrich Wilhelm Joseph Schelling (1775-1854)

<sup>۳</sup> Алексѣй Степанович Хомяков / Aleksey Stepanovich Khomyakov (1804-1860)

<sup>۴</sup> Православие-Самодержавие-Народность

فیلسوف روس قرن نوزده در اشعار خود گناهان تاریخی روسیه در روزگار پتر را فاش کرد. مردم‌گراها<sup>۱</sup> آرزومند بازگشت روزگار پیش از فرمانروایی پتر کبیر بودند. خواست‌های سنت‌گرایانه و محافظه‌کارانه آنها که در آرزوی گذشته‌های دور به سر می‌بردند و زندگی و نظام واقعی آن مهجور مانده بودند، چیزی جز پندارگرایی نبود. مردم‌گرایان روسیه از الگوی زندگی بورژوازی و پیشرفت سرمایه‌داری در روسیه نفرت داشته و به راه پیشرفت خاص این کشور ایمان داشتند و معتقد بودند که دست تقدیر، مردم روسیه را بر آن داشته تا مسائل اجتماعی را بهتر و سریع‌تر از غرب حل کنند (بردیایف، ۱۳۸۳: ۱۰۸). اسلاوگرایان<sup>۲</sup> روس کارهای پتر را خیانت به مبانی کلی روس، اعمال فشار و متوقف کردن ادامه پیشرفت می‌پنداشتند (بردیایف، ۱۳۸۳: ۳۰).

در مقابل، غرب‌گرایان از دوره پتر به عنوان یک دوره آرمانی یاد می‌کردند. آنها طرفدار مالکیت خصوصی، رقابت و رابطه با غرب بودند. غرب‌گرایان برخلاف اسلاوگرایان به ایده‌آلیزه کردن روابط اجتماعی اروپایی و تشکیلات دولتی متمایل شدند. غرب در مقایسه با روسیه زمان نیکلای برای آنها جهانی آزاد و مترقی بود (Парсамов, 2007:259). شاید بتوان انتشار «نامه‌های فلسفی»<sup>۳</sup> پیتر چاآدایف<sup>۴</sup> (۱۷۹۴-۱۸۵۶) را که شاخص‌ترین نماینده روشنفکران اشرافی آن زمان بود به عنوان مهم‌ترین افکار و اندیشه غرب‌گرایان در روسیه به شمار آورد که واکنش توفنده‌ای را در میان غرب‌گرایان و اسلاوگرایان برانگیخت. وی در سال‌های ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۱ دیدگاه‌های انتقادی خود نسبت به گذشته، حال و آینده روسیه را در قالب نامه‌های فلسفی نوشت که اولین نامه فلسفی وی در سال ۱۸۳۶ در مجله «تلسکوپ»<sup>۵</sup> به چاپ رسید. وی در این نامه با نگاهی انتقادی نسبت به گذشته و حال روسیه و نگاهی بدبینانه نسبت به آینده روسیه چنین می‌نویسد، «با نگاه به ما، می‌توان گفت که قانون کلی بشریت در مورد ما منسوخ شده است. ما تنها مردمی هستیم که به جهان چیزی نداده‌ایم، چیزی به آن نیافزوده‌ایم، ما هیچ ایده‌ای به انبوه ایده‌های بشری ارائه نکرده‌ایم به ترقی و پیشرفت خرد بشری هیچ‌گونه کمک و مساعدتی نکرده‌ایم و هر آنچه از

۱. Народники

۲. Славянофилы

۳. Философические Письма

۴. Чаадаев П.

۵. Телескоп

پیشرفت و ترقی که به ما رسیده را تحریف کرده‌ایم، ما زحمت هیچ نوآوری و اختراعی را به خودمان نداده‌ایم و از آنچه دیگران اختراع کرده‌اند، تنها ظواهر فریبنده و تجملات بی‌مصرف را تقلید کرده‌ایم، اگر اردوی وحشی (مغول) که جهان را منزجر کرده است پیش از آنکه به جانب غرب هجوم برد از این کشوری که ما در آن زندگی می‌کنیم گذر نمی‌کرد، بعید بود که صفحه‌ای در تاریخ جهان به ما اختصاص داده شود.<sup>۱</sup> وی در ادامه می‌نویسد، روسیه نه به غرب می‌پیوست، نه به شرق، روسیه از سنت‌های بزرگ و اصول دینی محکمی برخوردار نیست. وی راه نجات روسیه را در آشنایی و انس کامل آن با اصول فرهنگی و دینی جهان غرب می‌داند. نیکلای اول با خواندن این نامه که سرشار از انتقادهای خشک نسبت به اصول اجتماعی و اخلاقی موجود در نظام اجتماعی - سیاسی روسیه بود، آن را «یاوه‌های گستاخانه یک دیوانه»<sup>۲</sup> خواند؛ مجله تلسکوپ بسته و مدیر آن به تبعید فرستاده شد، مأمور سانسوری هم که اجازه چاپ این نامه را صادر کرد از کار برکنار گردید و تحت نظارت پلیس قرار گرفت. چاآدایف هم که نجیب‌زاده‌ای سرشناس بود، رسماً دیوانه نامیده شد و وی را روانه تیمارستان کردند (Федоров, 2009:153). اگرچه بعدها خود چاآدایف در دیدگاه‌های خود تجدیدنظر کرد، اما گوشه‌هایی از عقاید وی در ذهن و اندیشه غرب‌گرایان ریشه دواند و به جریانی تبدیل شد که هنوز ادامه دارد.

با این حال، میراثی که از پتر به جای ماند، روسیه‌ای است که به یک قدرت بزرگ تبدیل شد و توانست در مقابل حمله ناپلئون واکنش مقتدرانه‌ای نشان دهد و نه تنها تمام روسیه، بلکه اروپا را آزاد کند و پاریس را به تصرف خود در آورد. در پی این رویداد مهم نیز، اتحادی به نام «اتحاد مقدس»<sup>۲</sup> در سال ۱۸۱۴ شکل می‌گیرد. مقدس از این جهت که در واقع، روسیه و انگلیس و اتریش و پروس به عنوان امپراتوری‌های مسیحی در مقابل جریان جمهوری خواهی ناشی از انقلاب فرانسه و افکار آزادی خواهانه انقلاب فرانسه قرار می‌گیرد و روسیه به عنوان حافظ این نظم کهن شناخته می‌شود.

نظم مقدس روسی در اروپا از ۱۸۱۴ تا ۱۸۴۸ دوام می‌آورد. اما از ۱۹۴۸ انقلاب‌های اروپایی به وقوع می‌پیوندد و اکثر نظام‌های پادشاهی سقوط می‌کنند و روسیه هم جایگاه خود را از دست می‌دهد و درگیر مسائلی در داخل می‌شود که پیش از این با انقلاب

<sup>۱</sup>. Смесь Дерзостной Бесмыслицы, Достойной Умалишеного

<sup>۲</sup>. Holy Alliance

دکابریست‌ها در سال ۱۸۲۵ شروع شده بود. به این ترتیب، انقلاب فرانسه بر روسیه تأثیر می‌گذارد و روسیه بعد از انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی اگرچه بر فرانسه و اروپا غلبه کرده و بازیگر اصلی سیاست در اروپا شده است، اما همین روسیه در داخل از طرف جریان‌های فکری غرب‌گرا و لیبرال، مشروطه‌خواه، سوسیالیست، کمونیست، مردم‌گرا و مجموعه‌ای از جریان‌های سیاسی به شدت تحت فشار قرار می‌گیرد تا در نهایت در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ سقوط می‌کند.

بنابراین، پس از عصر طلایی مذهب یا دوره امپراتوری رم سوم، دوره‌ای است که روسیه به غرب واکنش نشان داد و مسیر اقتباس و تقلید از اروپا را در پیش گرفت و قدرتمند شد، اما این عصر جدید در داخل روسیه افکار و اندیشه‌های متفاوتی را دامن می‌زند که در اواخر سده ۱۹ به بحران‌هایی داخلی و سرانجام به انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه می‌انجامد. در قرن بیستم با انقلاب کمونیستی، اندیشه‌های برآمده از «بین‌الملل سوم»<sup>۱</sup> که به ابتکار لنین برگزار می‌شود بر روسیه حاکم است، یعنی به جای مفهوم رم سوم، بین‌الملل سوم قرار می‌گیرد. بین‌الملل سوم منجر به ایجاد سوسیالیسم روسی می‌شود. تفاوت آن با بین‌الملل دوم این است که بین‌الملل دوم به طور عمده سوسیالیسم اروپایی است. نظریه لنین بر اساس اقتباس اندیشه از غرب، یک نظام امپراتوری کمونیستی شوروی را ایجاد می‌کند که به مدت ۷۴ سال در روسیه حاکم است. در این دوره نیز همچنان غرب سرمایه‌داری، بزرگترین مسأله و حتی دشمن روسیه است و داعیه نظام شوروی به نمایندگی از طبقه کارگر جهانی، اجتناب‌ناپذیری جنگ با آن (غرب سرمایه‌داری) است. با روی کار آمدن گورباچف در سال ۱۹۸۵، سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی با مفاهیم همکاری جوانه با غرب تنظیم می‌گردد. ایده خانه مشترک اروپایی<sup>۲</sup> مطرح می‌شود که مدعی است، روسیه هم بخشی از اروپا است؛ ایده‌ای که با اندیشه پتر کبیر شباهت بسیاری دارد چرا که پتر نیز روسیه را بخشی از اروپا می‌دانست.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز یلتسین بحث همگرایی با غرب را مطرح می‌کند، اما در دوره پوتین، سرمایه‌داری دولتی مطرح می‌شود که عمل‌گرایانه و در میان دو جریان سیاسی رقیب غرب‌گرای دوره یلتسین و شرق‌گرای اوراسیاگرا و اسلاوگرا قرار

---

<sup>۱</sup>. Third International

<sup>۲</sup>. Европейский общий дом

می‌گیرد. لذا از دیرباز تا کنون، غرب همچنان مسأله اصلی روسیه است و در حال حاضر هم، پس از آغاز بحران اوکراین در سال ۲۰۱۴ درگیر تحریم‌ها و فشارهای غرب شده است. حتی پوتین در نخستین سخنرانی خود در سال ۲۰۱۸ از غرب به عنوان موضوعی یاد کرد که به سادگی قابل انکار و نادیده گرفتن نخواهد بود و روسیه گویا باید همچنان مسأله اصلی خود را غرب بداند.

از مجموع این مباحث در می‌یابیم که روسیه در پرتو فشارهای نظامی ناگزیر به واکنش به غرب می‌شود، واکنشی که در چارچوب یک برنامه اقتصادی و تقلیدی انجام شد و با وجود دستیابی به یک موقعیت قدرتمند در سده‌های هجدهم و نوزدهم، اما واکنش‌های داخلی به سیاست غرب‌گرایانه در چارچوب مجموعه‌ای از جریان‌ها و اندیشه‌ها، روسیه را در برابر غرب قرار می‌دهد و این وضعیت پاندولی همچنان ادامه یافته است. حال ببینیم که چرا چنین وضعیتی همچنان ادامه دارد.

### وضعیت دشوار پیرامونی شدن و در آستانگی

از مجموع مباحثی که تا اینجا مطرح شد، دریافتیم که روسیه پس از پیرامونی شدن تاکنون دچار یک سردرگمی خاص گردیده که نسبت خود را با پدیده جهان غرب به درستی درنیافته است. از این رو اینکه چرا هنوز تکلیف روسیه مشخص نشده و پس از پنج سده نوسان میان روسیه و غرب که شامل دوره‌هایی از غلبه روسیه بر غرب، دوره‌هایی از تقلید روسیه از غرب، دوره‌هایی از نقش‌آفرینی به عنوان یک بازیگر در متن اروپا تا دوره‌هایی از یک بازیگر حاشیه‌ای، همچنان نتوانسته است، همانند سایر دولت‌های مهم جهان به وضعیت متعادلی برسد، نیازمند تحلیلی اساسی و ژرف و فراتر از نگرش‌هایی است که با تأکید بر مفاهیم قدرت و تهدید به تحلیل رفتار دولت‌ها در چارچوب کلیشه‌های رایج قدرت و هراس می‌پردازند.

با مرور تاریخ روابط خارجی روسیه دریافتیم که در دوره‌هایی که روسیه قربانی حملات اروپایی‌ها می‌شود، مانند حمله سوئدی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، لیتوانیایی‌ها و لهستانی‌ها به خاطر جغرافیای روسیه، عموماً این دشمنان توانسته‌اند تا مسکو را تصرف نمایند. همچنین در دوره‌هایی نیز روسیه بر دول اروپایی غلبه کرده و دولی چون اوکراین، لهستان و کشورهای بالتیک را تصرف کرده است. این دست به دست شدن مناطق و قلمروها به‌ویژه از

سده‌های پانزدهم میلادی به بعد شرایط را برای شکل‌گیری اندیشه‌های سیاسی در روسیه در ارتباط با مسأله غرب فراهم نمود و به این اندیشه‌ها قداستی ابدی بخشیده است. از این رو، پویایی روابط بین روسیه و غرب با وجود تعاریف گوناگون و حتی غیر دقیق از غرب در دوره‌های مختلف، چندجانبه است و بسیاری از ویژگی‌های هر کدام از این دو را آشکار می‌کند. این پویایی همچنین نقش مهمی هم در گفتمان‌ها حول عناصر سازنده هویت در روسیه و هم گفتمان‌ها حول عناصر سازنده آنچه که در کل به نام غرب شناخته می‌شود ایفا می‌کند. حداقل از قرن سیزدهم تا سال ۱۹۱۷ یعنی از زمان اولین جنگ صلیبی کلیسای کاتولیک علیه روس‌های ارتدکس تا زمان فروپاشی سلسله رومانوف<sup>۱</sup> در سال ۱۹۱۷. روسیه در دید کشورهای غربی، سرزمینی بود که اگرچه در بخشی از جغرافیای اروپا قرار دارد، اما از لحاظ فرهنگی و سیاسی متفاوت است. از طرفی، روسیه همزمان با غرب‌انگاری غرب‌گرایانه دوران پتر کبیر، دچار حس شدید عقب‌ماندگی اقتصادی، فناوری و فرهنگی بود که به خلق یک حس کینه‌توزی انجامید. این احساسات خود غرب‌انگاری ضد غربی در دوران حکمرانی نیکلای اول، الکساندر سوم و نیکلای دوم را رقم زدند (شکیبی، ۱۳۹۷: ۵۹۱). این وضعیت و تحولات به دنبال آن تا انقلاب اکتبر تداوم یافتند و پس از آن نیز به اشکال دیگری باز تولید شدند.

در مباحث پیشین به اندیشه رم سوم و پیدایی و الزامات آن پرداخته شد و سپس به اتحاد مقدس روسیه و امپراتوری‌های مسیحی اروپایی در برابر انقلاب فرانسه اشاره کردیم و نیز موضوع بین‌الملل سوم را به عنوان رهاوردی از نوگرایان روس متأثر از جریان کمونیسم اروپایی مطرح نمودیم. همه این گرایش‌های فکری و مواضع عملی سیاسی در روسیه به عنوان واکنشی در برابر امواج فکری برآمده از غرب و موثر بر روسیه بوده‌اند و امروزه نیز در روسیه راه و مسیر دیگری مطرح می‌شود که البته الکساندر دوگین<sup>۲</sup> در کتاب «نظریه چهارم»<sup>۳</sup> سیاست خود از آن نام می‌برد. منظور دوگین آن است که روسیه باید از فاشیسم<sup>۴</sup>، کمونیسم<sup>۵</sup> و لیبرالیسم<sup>۶</sup> عبور کرده و مسیری کاملاً جدید، اما بر مبنای مذهب و سنت‌های

---

<sup>۱</sup>. Dynasty of Romanov

<sup>۲</sup>. Александр Дугин/Alexander Dugin

<sup>۳</sup>. The Fourth Political Theory / Четвертая политическая теория

<sup>۴</sup>. Fascism

<sup>۵</sup>. Communism

<sup>۶</sup>. Liberobism

دینی و فرهنگی خود را در پیش گیرد. همه این مفاهیم و تحولات نشان می‌دهند که روسیه همچنان وضعیتی واکنشی، نامشخص و پر چالش در پیش دارد که از آن در اینجا به عنوان وضعیت در آستانگی یاد شده است.

برای تشریح این وضعیت، بررسی چهار نکته جایگاه، نگرش، ساختار و کارکرد که در ایده در آستانگی طرح شد، راهگشا خواهد بود. در مورد جایگاه روسیه در نسبت با غرب دریافتیم که پیوستگی‌های روسیه و غرب آنچنان متداخل است که جدایی آن را از غرب به لحاظ قومی، ژئوپلیتیک و مذهبی غیرممکن می‌کند؛ به لحاظ قومی، اسلاوها در شرق اروپا و بالکان سکنی گزیده‌اند. به لحاظ مذهبی ارتدکس‌ها هم در روسیه و هم در مناطق بالکان و شرق اروپا حضور دارند. به لحاظ ژئوپلیتیک، منطقه بالتیک تا دریای سیاه به سادگی از هم قابل جدا شدن نبوده و هیچ کوه یا رودخانه و مرز و معبر طبیعی این دو منطقه را از هم جدا نمی‌کند. این تداخل‌های قومی و مذهبی، امکان جداسازی ژئوپلیتیک را به شدت از بین می‌برد.

در مورد نگرش حاکم بر وضعیت در آستانگی نیز همانطور که اشاره شد، تاریخ روسیه و غرب با هم منطبق نیستند. چرا که در تاریخ روسیه، حمله مغول‌ها و سیطره ۲۴۰ ساله آنها بر این سرزمین باعث ایجاد تأخیر و گسست گردید. حمله تاتارهای مغول، موجب از دست دادن دسترسی روس‌ها به دریاها<sup>۱</sup>، آزوف<sup>۲</sup> و دریای کاسپین<sup>۳</sup> شد (Золотарев, Козлов, 2003:5) از این رو این گسست تاریخی در تعامل فرهنگ روسیه با غرب وقفه ایجاد کرده است. در واقع، با فروپاشی روس - کی‌یفی و پس از اشغال سرزمین شاهزادگان روس توسط تاتارهای مغول، روسیه ناگهان از غرب به شرق روی برگرداند (Кудров, 2011:21-22). در این باره، آمِلچِنکو<sup>۴</sup> بر این باور است که سرزمین روسیه پس از رهایی از سیطره و یوغ مغول‌ها، دیگر همچون کشورهای اروپای غربی بر اساس روابط بورژوازی توسعه نیافت، بلکه بر اساس مناسبات حاکم بر اردوی زرین و در مسیر ایجاد یک حکومت خودکامه قدرتمند شکل گرفته است (Омельченко, 2016:48). اساساً حمله مغول‌ها یکی از بزرگترین اتفاقات تاریخ بشری بود که نه تنها برای روس‌ها، بلکه برای ما ایرانی‌ها هم لطمات جبران‌ناپذیری در پی

<sup>1</sup>. Black Sea

<sup>2</sup>. Sea of Azov

<sup>3</sup>. Caspian Sea

<sup>4</sup>. Омельченко, Н. А.



داشته است. به تعبیر فردریک استار<sup>۱</sup> تاریخ‌نگار آمریکایی در کتاب «روشنگری گم شده»<sup>۲</sup>، در آسیای مرکزی در عصر سامانیان یک عصر روشنگری تمام‌عیار اتفاق افتاد و این مغول‌ها بودند که به این عصر خاتمه دادند، عصری که بعد از آن دیگر نتوانست احیاء شود.

حمله مغول‌ها در روسیه آنچنان باعث جدایی تاریخ روسیه از اروپا شد که بعدها باعث ظهور اندیشه‌ها و افکار متفاوتی گردید و این موضوع از همه مهم‌تر موضوع گسست تاریخی روسیه و غرب و شکاف جهانی را مطرح می‌کند. به خاطر این تأخیر زمانی و البته در کنار مسائل دیگر روسیه به‌رغم ضرورت و نیازی که به توسعه دارد، هیچ‌گاه نتوانست به توسعه و نوسازی درون‌زا دست یابد. واقعیت این است با اینکه روس‌ها برای مقابله با غرب نیازمند دولت قدرتمند شدند برای تأمین امنیت داخلی در این جغرافیای بیکران نیازمند دولت قدرتمند بوده و هستند؛ لازمه این دولت قدرتمند، توسعه و نوسازی بود تا بتواند با غرب مقابله کند ولی این توسعه و نوسازی به خاطر تفاوت زمانی و به خاطر ویژگی‌های جغرافیایی که ذکر شد، همیشه در چنبر فقدان بخش خصوصی، فقدان طبقه متوسط به عنوان حامی و حامل توسعه، رنج برده است و در نتیجه روس‌ها نتوانستند این مشکل را حل نمایند و هنوز با برخورداری از یک دولت قدرتمند امکان کمی برای آن وجود دارد.

به لحاظ ساختاری، دولت قدرتمند روسیه که محصول جغرافیای بیکران روسیه و تنوع داخلی و از همه مهم‌تر محیط تهدیدآمیز ملی بود به دلیل شرایط خاص اقلیمی و توپوگرافی، وجود یک دولت قدرتمند امری ضروری و حیاتی برای حیات سیاسی و اجتماعی روسیه به حساب می‌آمد؛ در نتیجه به دلیل حضور دولت قدرتمند، شکل‌گیری طبقه متوسط و بخش خصوصی غیر ممکن شد و از این رو، ساختار دولت روسی از حل این مسأله عاجز ماند.

نکته بعدی، بحث کارکرد است. کارکرد از این جهت که روسیه برخلاف ژاپن و چین، هند و ایران و سایر مناطق دیگری که دارای تمدن بودند، نه آنقدر ضعیف بود که در غرب ادغام شود، نه آنچنان قدرتمند که قادر باشد بر غرب غلبه کند. بنابراین، روسیه ناگزیر در وضعیت بینابینی قرار داشت و این وضعیت میانه، همواره یکی از مسائل اساسی روسیه بوده است. روسیه دوره‌های قدرتمندی محدودی را تجربه کرده و دوره‌های ضعف محدودی را

---

<sup>۱</sup> Frederick Starr

<sup>۲</sup> S. Frederick Starr, *Lost Enlightenment: Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane*, Princeton University Press, 2013.

پشت سر گذرانده است، هر زمان که دچار ضعف می‌شد با توسل به تعامل با غرب و اقتباس و انتقال فناوری از غرب در صدد کسب قدرت بر می‌آمد با این حال این قدرتمندی آنچنان نبود که اجازه و امکانی برای توسعه و نوسازی در داخل را فراهم آورد و در نتیجه، روسیه همواره در وضعیت میانه یا همان در آستانه قرار داشته است؛ نه شکست و ادغام در غرب را پذیرفته، نه توانسته است به پیروزی و غلبه موثر بر غرب نائل آید و نه قادر بوده به الگوگیری و موفقیت در اجرای این الگوها و فرارفتن از این وضع دست یابد. دوره‌هایی هم که به اجرای الگوهای غربی پرداخته به دلیل شرایط داخلی و مخالفت جریان‌های ضد غربی نتوانسته به موفقیتی برسد که بتواند جایگاه مشخصی کسب کند.

در چنین شرایطی ما شاهد تداوم حیات فکر و اندیشه‌های معارض در روسیه بوده‌ایم که همواره یک جریان ادغام‌گرا در مقابل یک جریان مقاومت‌گرا در برابر هم بوده‌اند و تا امروز این مجادله همچنان ادامه دارد و بر همین مبنا از مفهوم «درآستانگی» استفاده شد. به عبارتی روسیه نه می‌تواند در غرب ادغام شود و نه می‌تواند بر آن غلبه کند و این واقعیت، دلیل پیش‌بینی‌ناپذیر بودن روس‌ها برای دولت‌هایی مانند ایران است. غرب همچنان مسأله اصلی و اول روسیه است و روابط و تعاملات با هر کشور دیگری در پرتو آن معنا می‌یابد و عمل می‌شود.

### نتیجه‌گیری

پدیده غرب در پرتو تحولات پس از رنسانس تا امروز و در روندهای جدید مانند جهانی‌شدن، همچنان مسأله اصلی بیشتر ممالک و دولت‌ها است و این موضوع برای روس‌ها نیز به عنوان همسایگان بلافصل ممالک غربی از نخستین سده‌های پس از رنسانس به موضوعی حیاتی و در عین حال مداوم تبدیل شده است. این موضوع در سال‌های اخیر نیز در ابعاد فکری، اقتصادی، سیاسی و امنیتی مسأله اصلی مسکو می‌باشد.

مسأله اصلی در این مقاله، مشکل درک وضعیت دولت روسیه است که در قیاس با سایر دولت‌های بزرگ در روندی پیچیده و متداوم از یک امر مزمن، دشوار و پایدار در اقتباس و مقاومت بر می‌خاست. برای پاسخی روشن‌تر تلاش شد تا به ارائه درک و دریافتی از وضعیت دولت روسیه در سده‌های اخیر پردازیم که این فراز و نشیب‌های مکرر را تبیین نماید. مبانی نظری این بحث به ما دریافتی از دو مفهوم پیرامونی شدن و در آستانگی را ارائه

نمود که خصلت اصلی دولت روسی در چنین شرایطی را به خوبی بیان می‌کند. بر اساس آن مبانی این امکان فراهم آمد که دو مفهوم پیرامونی‌شدن و در آستانگی می‌تواند کنش و واکنش دولت‌ها را به لحاظ فکری و عملی در برخورد با پدیده غرب و مسأله پیرامونی‌شدن و تقلاهای عمده برای فرارفتن از آن توضیح دهد. از این رو، کوشش شد با مددگیری از مفهوم دوم یعنی در آستانگی و بررسی آن از چهار جنبه جایگاه، نگرش، ساختار و کارکرد در دولت پیرامونی روسیه به تحلیل کنش‌ها و واکنش‌های آن پرداخته و تسلسل اقتباس و مقاومت را در بطن رویدادهای این سده‌ها روشن نماییم.

بر این اساس دریافتیم که رفتار روسیه نسبت به غرب را باید از موقعیت پیرامونی‌شدن و خصلت در آستانگی آن درک کرد. به این معنا که روسیه بر خلاف دیدگاه‌های برخی اندیشمندان اروپاگرا و غرب‌گرای روسی، نه توانسته است همانند غرب باشد و نه بر خلاف اندیشه‌های اسلاوی و اوراسیایی امکان جدایی از آن را داشته است. دولت روس در دوره‌های متعدد این پنج سده تعامل با اروپا، نه آنچنان ضعیف بوده که پذیرای شکست باشد و در اروپا ادغام شود و نه آنگونه قدرتمند بوده که بتواند بر آن غلبه نماید. به عبارتی نه توان پیوستن و نه امکان جدایی داشتن آن هم در حوزه‌های مختلف جغرافیایی، فرهنگی، مذهبی و فناوری موجب شد تا غرب به بزرگترین دغدغه روسیه در سده‌های گذشته تا امروز تبدیل شود و هر موضوعی در این کشور در ارتباط با غرب مورد توجه قرار گیرد و از این رو، علاوه بر مسائل داخلی، سیاست خارجی آن نیز همواره با این مسأله مواجه بوده است. بنابراین، همواره دوری و نزدیکی روسیه و غرب در رابطه با ایران نیز می‌تواند تاثیرگذار باشد.

موضوع روسیه و غرب برای ایران نیز در دو سده گذشته اهمیت زیادی داشته است. نخستین رویارویی ایران با غرب نیز از طریق روسیه بود و جنگ‌های ایران و روسیه اولین تلنگری است که بر ذهن ایرانی درباره دنیای جدید می‌خورد. بنابراین، فهم اینکه در روسیه چه اتفاقاتی افتاده و چه نسبتی بین روسیه و غرب وجود دارد، تنها مسأله گذشته ما نیست، بلکه مسأله امروز و حتی آینده ماست و درک این دو تجربه متفاوت یعنی تجربه کشورهای شرقی همانند چین و ژاپن و هندوستان و تجربه روسیه از این رویارویی و مواجهه با غرب همچنان برای آینده ایران اهمیتی حیاتی دارد. هر نگاهی به آینده ایران در تلاطم‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی می‌تواند با فهمی ژرف از تجربه روسیه و شوروی و رویدادهای پس از آن فرصت‌هایی برای تعامل بخردانه ایجاد کند. کما اینکه کشورهای شرقی هم از این

تجربه استفاده کردند، مانند چینی‌ها که با بهره‌گیری از تجربه اتحاد جماهیر شوروی توانستند سرنوشت متفاوتی برای کشور خود رقم بزنند و امروزه چین یکی از مدعیان قدرتمند جهانی است.

### منابع و مأخذ

- استریکلر، جیمز (۱۳۸۳)، روسیه تزاری، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، ققنوس.
- بردیایف، نیکلای (۱۳۸۳)، ریشه کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، نشر خورشیدآفرین.
- تراس، ویکتور (۱۳۸۴)، تاریخ ادبیات روس، ترجمه علی بهبهانی، تهران، علمی و فرهنگی
- دورانت، ویل (۱۳۸۲)، تاریخ تمدن، ترجمه ابوطالب صارمی و دیگران، جلد ۴، عصر ایمان، بخش اول، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
- حائری، عبدالهادی (۱۳۶۷)، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایرانی با دو رویه تمدن غرب، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- سجادی‌پور، محمدکاظم (۱۳۷۲)، «کلیسای ارتدکس روسیه: رابطه مذهب و قدرت»، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۹، تابستان ۱۳۷۲.
- سنایی، مهدی (۲۰۰۱)، نگاهی به روسیه، مسکو، رایزنی فرهنگی.
- سو، آوین (۱۳۹۷)، تغییر اجتماعی و توسعه (مروری بر نظریات نوسازی وابستگی و نظام جهانی)، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- شانی‌نوف، بریان (۱۳۵۷)، تاریخ روسیه از آغاز تا انقلاب اکتبر، ترجمه و اقتباس دکتر خانبابا بیانی، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شکیبی، ژند (۱۳۹۷)، روسیه و غرب‌انگاری، تهران، انتشارات موسسه مطالعات ایران و اوراسیا.
- طاهایی‌گیلان، سیدجواد (۱۳۷۲)، بنیادهای تاریخی رژیم روسی (پایان‌نامه کارشناسی ارشد) دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۵)، تاملی در باره ایران: مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی، تبریز: نشر ستوده.
- کارردانکوس، هلن (۱۳۷۱)، شوربختی روس، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر. تهران: البرز.
- کالیستوف، د. پ و دیگران (۱۳۶۱)، تاریخ روسیه شوروی، ترجمه حشمت‌الله کامرانی، تهران: نشر بیگوند.
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۲)، تحولات سیاست خارجی روسیه و مسأله غرب، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
- کولایی، الهه (۱۳۸۰)، «احیا و گسترش احساسات ملی‌گرایانه در روسیه»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هشتم، شماره ۸۰-۷۹.
- ماله، آلبر (۱۳۶۲)، تاریخ جهان، جلد چهارم، ترجمه عبدالحسین هژیر، تهران: دنیای کتاب.

- والتر، کلنل (۱۳۶۳)، *تاریخ روسیه از پیدایش تا ۱۹۴۵*، ترجمه نجفقلی معزی، تهران: ابن سینا.  
- والرشتاین، ایمانوئل (۱۳۹۶)، *نظام جهانی مدرن، ترجمه سنالدین سراجی جهرمی، تهران، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.*

- Aron, Leon and Jenson, Kenneth (1994), *The Emergence of Russian Foreign Policy*. Washington, D.C: U.S. Institute of Peace Press.
- Croce, Nicholas (2018), «Extended Commentary: Predicting the Fifth Phase: Interpellation, World Systems Theory, and the Fall of Nation-States», *International Social Science Review*, Volume 94, Issue 1, April 2018.
- Ledeneva, Alena (2013), *Can Russia Modernise?* Cambridge University Press.
- Riasanovsky, Nicholas (2000), *A History of Russia*, Oxford, Oxford Uni. Press.
- Stavrianos, L.S (1981), *Global Rift: The Third World Comes of Age Paperback*, New York, William Morrow and Company.
- Wagner, Peter (2008), *Modernity as Experience and Interpretation: A New Sociology of Modernity*. London, Polity Press.
- Золотарев В. А., Козлов И. А. (2003), *Три Столетия Российского флота*, В 3 т. Т. 1. , СПб.:ООО «Издательство «Полигон», 624 с.
- Кудров В.М.(2007), *Национальная Экономика России*, Учебник, 2-е изд., испр и доп., М., Дело, 544 с.
- Кудров В.М.(2011), «Экономика России в Европе и Мире: Прошлое, Настоящее и Будущее», *Общественные Науки и Современность*, № 5. С. 21-33.
- Мироненко, С. В.(2016), *Александр I и Декабристы Россия в Первой Четверти XIX Века. Выбор Пути*. М.: Кучково Поле, 400 с.
- Омельченко, Н. А.(2016), *История Государственного Управления: Учебник для Бакалавров*, 2е изд., Перераб. и доп. М., Издательство Юрайт, 575 с., Серия: Бакалавр. Углубленный курс.
- Парсамов В.С.(2007), *История России XVIII- Начало XX Века: Учеб. М. : Издотельский Центр «Академия». 480 с.*
- Самохин К.В.(2013), «Политическая Модернизация России во Второй Половине XIX Века», *Вопросы Современной Науки и Практики*. Университет им. В.И. Вернадского. №2(46).
- Федоров В.А.(2009), *История России XIX- Начало XX .в.:* 4-е Изд.перераб и доп. М.: Проспект.
- Фомина А.С.(2003), *История Модернизации в России*, Учебник. Московский Международный Институт Эконометрики, Информатики, Финансов и Права. М.